

بچه‌ها

قصه‌های باپدرومادر / ۲

پدر و مادرم زده‌اند
به سیم آخر



قصه‌های با پدر و مادر / ۲



پدر و مادرم زده‌اند به سیم آخر

پیت جانسون
تصویرگر: نیکالاس کتلو
مترجم: هدا توکلی

MY PARENTS ARE OUT OF CONTROL

Text copyright © Pete Johnson, 2013

Artwork © Nikalas Catlow

Published by arrangement with Random House

Children's Publishers UK, a division of The Random

House Group Limited.

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از نویسنده‌ی آن (pete johnson) خریداری کرده است.

انتشار و ترجمه‌ی این اثر به زبان فارسی از سوی ناشران و مترجمان دیگر مخالف عرف بین‌المللی و اخلاق حرفه‌ای نشر است.

سرشناسه: جانسون، پیت
Johnson, Pete
عنوان و نام پدیدآور: پدر و مادرم زده‌اند به سیم آخر/پیت جانسون؛ تصویرگر نیکلاس کتلو؛ مترجم هدا توکلی؛ ویراستار ناهید وثیقی.
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری: ۲۹۸ ص.
فروست: قصه‌های پاپرومادرا؛ ۲.
شابک: دوره: ۱-۸۰-۲۵-۸۰-۶-۹۷۸-۶۰۰-۸۶۵۵-۰۴-۶؛ ۹۷۸-۶۰۰-۸۶۵۵-۰۴-۶
و وضعیت فهرست نویسی: فیبا
پادداشت: عنوان اصلی: ۲۰۱۲، My parents are out of control
موضوع: داستان‌های کودکان (انگلیسی) -- قرن ۲۰م.
موضوع: ۲۰th century -- Children's stories, English
شناسه افزوده: کتلو، نیکالاس، ۱۹۷۵ - م. تصویرگر
شناسه افزوده: Catlow, Nikalas
شناسه افزوده: توکلی، هدا، ۱۳۶۱ - مترجم
رده بندی کنگره: ۴ ۱۳۹۵ ج۲۷/ج۲۷ PZ۷
رده بندی دیویی: ۴۱۴/۸۲۳[ج]
شماره کتابشناسی ملی: ۴۵۱۲۸۸۸



پدر و مادرم زده‌اند به سیم آخر

قصه‌های پاپدرومادر / ۲
نویسنده: پیت جانسون
تصویرگر: نیکالاس کتلو
مترجم: هدا توکلی
ویراستار: ناهید وثیقی
مدیر هنری: فرشاد رستمی
طراح گرافیک: مریم عبدی
ناظر چاپ: مرتضی فخری
چاپ دوم: ۱۳۹۶
تیراژ: ۲۵۰۰ نسخه
قیمت: ۱۹۰۰۰ تومان
شابک دوره: ۱-۸۰-۲۵-۸۰-۶-۹۷۸-۶۰۰-۸۶۵۵-۰۴-۶
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۶۵۵-۰۴-۶



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی
سندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۶۴۶۱۵ www.hoopa.ir . info@hoopa.ir
• همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
• استفاده‌ی بخش‌هایی از متن کتاب، فقط برای نقد و معرفی آن مجاز است.



این خاطرات بی‌اغراق نوشته شده‌اند.

گاهی وقت‌ها یک‌جورهایی باورنکردنی به نظر می‌رسند، اما واقعاً همه‌ی این اتفاق‌ها برایم پیش آمده و ممکن بود برای شما هم پیش بیاید. راستش را بخواهید احتمالاً پیش می‌آید.

اما تا وقتی من اینجا هستم تا کمکتان کنم، لازم نیست نگران باشید. پیشنهاد می‌کنم دفترچه‌خاطراتم را دوبار بخوانید. بار اول راحت بنشینید و لذتش را ببرید. واقعاً خوشحال می‌شوم اگر حال کنید و به جوک‌هایم بخندید. بار دوم، خم شوید به جلو و تمرکز کنید. شاید دلتان بخواهد یادداشت بردارید. این‌طوری خوب می‌فهمید چی کار باید کرد وقت‌هایی که پدر و مادرها...

اما بگذارید زرنگی به خرج بدهم. همین‌جا قضیه را درز می‌گیرم و در صفحه‌های بعد می‌بینمتان.

لویی خنده‌ساز



بابا و مامان چندتا اصطلاح جدید یاد می‌گیرند

جمعه، ۲۰ سپتامبر

۰۰:۰۶ بعد از ظهر

بابا و مامان از سوراخ قفل در اتاق زاغ سیاهم را چوب می‌زدند. یکهو خیز برداشتند، آمدند تو و زل زدند به من که داشتم مشق می‌نوشتم. هیچ‌وقت نمی‌گذارند به حال خودم باشم. هر وقت سرم را بلند می‌کنم جلوی چشمم نشسته‌اند. راستش اگر بیشتر از دو دقیقه توی دست‌شویی بمانم، هوار می‌زنند: «همه‌چی روبه‌راهه؟ کاش اون‌تو حداقل یه چیزی یاد بگیری.»

بابا و مامانم کلافه‌ام کرده‌اند. این قضیه خیلی رو مخم رفته بود.

تا اینکه فهمیدند چقدر پیله بوده‌اند و تصمیم گرفتند دست از این کارهایشان بردارند. خلاصه تازگی‌ها فقط پشت در پیچ می‌کنند. بابا پرسید: «لویی، دوره کردن درس‌ها چطور پیش می‌ره؟» راستش را به آن‌ها نگفتم. دلم نمی‌خواست با واقعیت‌های تلخ زندگی روبه‌رو شوند. (البته به تو می‌گویم دفترچه‌خاطرات عزیز، بعداً.)

– ای، بدک نیست.

بابا گفت: «راستی، رئیس جدیدم امشب واسه شام می‌آد خونه‌ی ما.» گفتم: «چه یهوایی! شرط می‌بندم خودش خودش رو دعوت کرده.» بابا نیمچه‌لبخندی تحویل داد: «یه همچین چیزی.»

– شرط می‌بندم حال و روزش یه جوریه که سه روز دیگه می‌میره، مثل رئیس قبلی.

– اینجاش رو اشتباه کردی. اون خیلی هم جوونه و فقط می‌خواد کارمندها و خانواده‌هاشون رو از نزدیک بشناسه.

بابا یک لبخند کوچولوی دیگه هم تحویل داد و گفت: «امشب هم قرعه به نام ما افتاده.»

مامان گفت: «حدود ساعت هفت می‌رسه.»

گفتم: «چه هیجان‌انگیز!» بعدش یک فکر وحشتناک تو مخم جرقه زد: «من که مجبور نیستم کت و شلوار بپوشم، ها؟»

مامان گفت: «فقط واسه چند ساعت.»

بلند غرغر کردم: «حتماً وقتی رسید هم می‌خوان جلوش خم و راست بشم و رو سرش گل بریزم. ها؟»

بابا گفت: «نه، فقط خودت باش.»

پوزخند زدم: «واقعاً؟»

بابا تندی گفت: «خب، کم و بیش.»

۱۵:۶ بعدازظهر

بابا و مامانم الان رفته‌اند و من می‌توانم چیزی را که از آن‌ها قایم کرده‌ام به تو بگویم. هفته‌ی پیش ما یک امتحان تاریخ مهم داشتیم که همه‌ی هم‌دوره‌ای‌های من توی مدرسه باید این امتحان را می‌دادند. الان پای برگه‌ی من با رنگ قرمز خونی نتیجه‌ی امتحانم نوشته شده.

از صد چهار گرفته‌ام!

جنبه‌ی مثبتش را نگاه کن. این بهتر از سه از صد است. دو از صد که نگرفته‌ام. تازه من آن‌هایی را که یک از صد گرفته‌اند، اصلاً حساب نمی‌کنم.

ولی هیچ کس کمتر از من نگرفته بود. پایین‌ترین نمره بودم. حسابی ضایع شدم.

خب من فقط دو هفته است به این مدرسه آمده‌ام و آن‌ها در درس تاریخ خیلی جلوتر از مدرسه‌ی قبلی‌ام هستند (توی مدرسه‌ی قبلی حتی به قرن هجدهم هم نرسیده بودیم، اما اگر دوست داری بدانی، اینجا کلک بیشتر کتاب را کنده‌اند. هر چند مطمئنم دوست نداری.) به هر حال، آن‌ها گفته‌اند سه‌شنبه‌ی بعد می‌توانم دوباره امتحان بدهم. البته بابا و مامانم فکر می‌کنند هفته‌ی آینده بار اول است که می‌خواهم بروم سر جلسه‌ی امتحان.

مدرسه هم انتظار دارد همه‌ی وقت‌ها را صرف خواندن یک کوه جزوه کنم که برای جبران عقب‌ماندگی‌ام بهم داده‌اند. نگاهشان که می‌کنم سرم سوت می‌کشد. تازه من یک مشکل بزرگ دارم،

یک مرض خیلی نادر. من بدجوری به مشق حساسیت دارم. همین هفته‌ی قبل توی خانه بی‌هوا کتاب ریاضی‌ام را در آوردم. صورتم فوری شروع کرد به خاریدن. درست فردا صبحش لکه‌ی قرمز عظیم‌الجثه‌ای روی صورتم ظاهر شده بود. من به‌خاطر مراقبت از پوستم، جدی می‌گویم، دیگر مشق ننوشتم. اما یک خبر خوب هم دارم، یک خبر توپ. یک خبر... بگذریم، خودت قضیه را گرفتی.

مدرسه برای من هیچ اهمیتی ندارد. در واقع می‌توانم بی‌خیالش بشوم. من استاد الفبا شده‌ام و حدوداً می‌توانم تا چهار بشمرم. کل چیزی که من برای زندگی واقعی نیاز دارم این است: خندانیدن مردم.

حتی الان هم که دارم این خاطرات را می‌نویسم به چیزهای خنده‌داری فکر می‌کنم که باید برایت تعریف کنم. کله‌ی من همیشه پر از جوک است. در حقیقت فقط یک کار است که می‌توانم انجام بدهم و مطمئناً فقط یک شغل است که می‌خواهم داشته باشم: کم‌دین. و دست کم تا وقتی که برنامه‌ی تلویزیونی خودم را داشته باشم،

شاید شما هم مثل لویی از دست پدر و مادرتان عاصی شده‌اید.

لویی راه‌های زیادی برای خلاصی از

دست پدر و مادرها سراغ دارد. در مجموعه‌ی

قصه‌های
با پدر و مادر



وقتی مامان و بابا دلشان خواست باحال به نظر برسند، اصلاً عین خیالم نبود. راستش اولش باحال بود. اما فقط تا وقتی که سروکله‌ی بابا با لباس‌های اجق و جق دم مدرسه‌ی ما پیدا نشده بود! دیگر شورش را درآورده‌اند! باید فکری کنم.

به زودی...

چگونه پدر و مادر خود را امروزی کنیم



بابایم شده یک بابای خانه‌دار! غذاهایی می‌پزد که هیچ‌کس نمی‌تواند لب بزند. تازه از من می‌خواهد خودم اتاقم را مرتب کنم. از همه بدتر: من را به عنوان بهترین دوستش انتخاب کرده و مغز من را می‌خورد. باید یک جوری جلویش را بگیرم، اما چطوری؟



مدرسه جدیدم پر است از خرخوان‌ترین آدم‌هایی که توی عمرم دیده‌ام. از آن طرف هم مامان و بابا و بچه‌های فوق برنامه برایم گرفته‌اند. واقعاً گابوسی شده. مدی می‌گوید بابا و مامان خودش هم این جور بوده‌اند تا بالاخره توانسته تربیتشان کند. تمام پدر و مادرها باید تربیت شوند!



عقرب: پرونده‌ی سزّی تاشا و کارآگاهش. هنری

نامزد جایزه‌ی بلوپیتر اواردز در بخش کتابی که نمی‌شود زمینش گذاشت.



خیالت تخت. من بچه‌شرم

برنده‌ی کتاب سال کودکان کلدردل ۲۰۰۶

نامزد کتاب سالی‌ها ۲۰۰۶

نامزد کتاب کودک لینکین شایر ۲۰۰۷



مجموعه‌ی چهارجلدی قصه‌های باپدر و مادر

■ چگونه پدر و مادر خود را تربیت کنیم؟

برنده‌ی جایزه‌ی کتاب شفیلد

■ پدر و مادرم زده‌اند به سیم آخر

■ پدر و مادرم دیوانه‌ام کرده‌اند

■ چگونه پدر و مادر خود را امروزی کنیم؟



و مجموعه‌ی چهارجلدی خون‌آشام‌ها به زودی...



تا حالا چندتا از کتاب‌های
پیت جانسون را خوانده‌اید؟

عجیبه که آدمیزاد کتاب هاش رو نمی خوره!

هوپا ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با بسیاری از ناشران بین‌المللی از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند، چرا که نور را کمتر منعکس می‌کنند و چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود. سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جابه‌جایی کتاب آسان‌تر می‌شود. و مهم‌تر اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

..... به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر